

سلامان و اِبسال، داستانی رمزی و تمثیلی Allegory و اسطوره‌های فلسفی و عرفانی Myth است که از فرهنگ یونانی به فرهنگ ایرانی وارد شده است. آنچه در فرهنگ غرب امروز از این قصه‌ی کهن بازمانده است، بیش از این نیست که:
اولاً، نام سلامان یا شلمانو Shalmanu به‌عنوان واژه‌ای آرامی (سریانی کهن) برگرفته از نام خدای سُلمان Sulman یا سلیمان Solomon است. شباهت تام واژه‌ی سلامان یا سلامان به سُلمان، شلمان و سلیمان، پیوند این داستان رمزی را با روایات کهن به‌خوبی نمایان می‌سازد، بویژه که علاوه بر سلیمان (وفات ۹۲۲ پیش از میلاد) که از پیامبران بنی‌اسرائیل بود و با بلقیس ملکه‌ی سبا ازدواج کرد، در میان پادشاهان آشور، پنج نفر با عنوان شلمانصر Shalmaneser از ۱۲۸۰ تا ۷۲۷ پیش از میلاد به‌سلطنت رسیده‌اند.

سلامان و اِبسال

اسطوره‌های یونانی

در منابع ایرانی



پروفسور سیدحسین امین

ثانیاً، اهرام مصر که ساخت آن‌ها در این قصه در «صد هزار سال قبل» به هرمانوس، پدر سلامان نسبت داده شده و از عجایب سیمه دنیای قدیم است، از آثار فراغنه در عصر اهرام مصر است که دوران ایشان از ۲۷۸۰ قبل از میلاد شروع شده و در عصر فترت اول در ۲۱۴۰ پیش از میلاد پایان یافته است.
ثالثاً، واژه‌ی سلامان در این قصه و شلمانصر در تاریخ آشور، با لفظ سلیمان نبی در زبان‌های اروپایی نزدیک است و بنابراین می‌توان سلامان را همان سلیمان دانست.
رابعاً، واژه‌ی سمندر در زبان‌های اروپایی «سلامان‌در» Salamander تلفظ می‌شود و افسانه‌های کهن در غرب حکایت از آن دارد که سمندر می‌تواند از آتش به سلامت درگذرد و آتش برای او گلستان است.

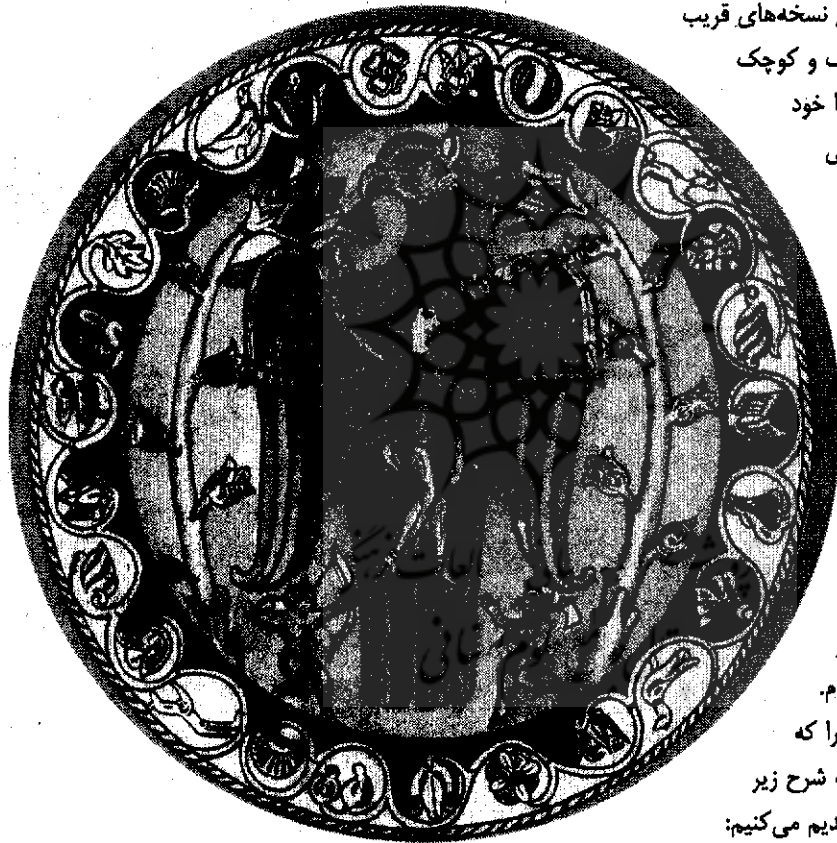
تواند بود که این قصه بخشی از قصه‌ی درازتر در باب دو فرزند داود (سلیمان و اِبسالن) بوده باشد و البته بررسی هر یک از این مقولات، جستاری مستقل می‌طلبد و این وجیزه از عهده‌ی آن بر نمی‌آید.
داستان سلامان و اِبسال نخستین بار از طریق ترجمه از یونانی به عربی به دست حسین بن اسحق عبادی به شرق رسیده است. سپس ابن‌سینا آن را به‌صورت قصه‌ای

روی زمین را مسخر کرده و به تمام آرزوهای خود رسیده بود. اما پیوسته به او می‌گفت که از نداشتن وارث و جانشین برای تاج و تخت خود نگران است، زیرا او معاشرت با زنان را مکروه می‌دانست و علاقه‌ای به مباشرت با ایشان نداشت. لذا حکیم بر آن شد تا با تلقیح مصنوعی در خارج از رحم زن به پروریدن طفلی از صلب شاه دست زند. پس در ساعتی سعد قدری لزماده‌ی منی شاه را از او برگرفت

کاشف‌های و عرفانی درآورده است که خواجه نصیر طوسی آن را به عربی شرح و بسط و تفسیر و تأویل کرده است. عبدالرحمن جامی نیز همان اصل روایت حنین بن اسحاق را به ارسبی به نظم درآورده است. مقاله‌ی حاضر روایت‌های مختلف این اسطوره‌ی کهن یونانی را براساس متون عربی و ارسبی به ترتیب تاریخی معرفی می‌کند و مجهولات چندی در این زمینه را برای نخستین بار، معلوم می‌دارد.

۱- روایت یونانی به ترجمه‌ی حنین بن اسحاق

حنین بن اسحاق عرب عیسوی عبادی (۱۹۴-۲۶۰ ق.) از مترجمان پُرکار عرب عیسوی مذهب و رییس «دارالحکمه» مأمون عباسی، به زبان یونانی تسلط بود و پس از دو سال اقامت در بیزانس نسخه‌های قریب و بیست و شصت جلد کتاب و رساله‌ی بزرگ و کوچک و نانی و از جمله داستان سلمان و ابدال را با خود به بغداد آورد و برابر فهرستی که از او باقی است، یک‌تنه این متون متعدد و از جمله پهل رساله از آثار چالینوس یعنی همان گالن Galen یونانی (۱۲۹-۲۰۰ م.) را



متن یونانی به عربی ترجمه کرد. متن سلمان و ابدال ترجمه‌ی حنین بن اسحاق که به‌غلط در منابع اسلامی به بسطو منسوب شده، فاقد هرگونه شرح و تفسیر و تأویل است و در ۱۲۹۸ ق. / ۱۸۸۱ م. به چاپ رسیده است.^۲ ما این متن مهم را که اکنون کسی به فارسی ترجمه نکرده است، به شرح زیر عهده‌ی ترجمه برمی‌آییم و به خوانندگان تقدیم می‌کنیم:

«پیش از «توفان آتش»، پادشاهی بزرگ و مسلط به

و بر بوته‌ی گیاهی موسوم به «بیروخ» (یعنی درخت عشقه یا مهرگیا Mandragore) یا مردم‌گیا مالید و آن بوته را در مکانی نهاد که هوا و فضای آن ملایم و مناسب رشد طبیعی آن و توازن عناصر برای تحمیل مزاج بود. پس با همت گماشتن، آن ماده را آماده‌ی قبول نفس مدبّره کرد و از این رهگذر فرزند نرینه‌ای که انسان تام و بی‌عیب و نقصی بود، برای

للسلمات به‌نام هرمانوس (هرمس) پسر هرقل (هرکول) سوفسطیقی بر سرزمین‌های روم، و نمان و مصر سلطنت می‌کرد. اهرام مصر که طلسم غریب آن با گذشت صد هزار قرن و جب بقاء آن است، از بناها و یادگارهای همین پادشاه است که از شاگردان پیری مرتاض حکیمی الهی به‌نام اقلیقولاس (یاک لیکولاس) یا Jaklikoulas یا Aqliquas بود که در ساری موسوم به «ساریقون» Sarapeion یا Sariqun منزوی بود. اقلیقولاس همیشه یاضت می‌کشید و هر چهل روز یک‌بار به خوردن برگ گیاهی روزی خود را می‌شکست عمر او از سه «دور» (سه دور و کور؟ سه هزار سال؟ سیصد سال؟) درگذشته بود. هرمانوس علم طلسمات و تسخیر را از آموخته بود و بود به‌واسطه‌ی او جمیع معموهری



شاه به ثمر رسید که او را سلمان نامیدند و شاه به شکرانه‌ی این نعمت و به‌خواست‌ی پیر روشن ضمیر، اهرام مصر را به‌نوعی که از باد و باران گزندنی نیابد، ساخت.

سلمان محتاج دایه‌ای بود، پس برای تغذیه و شیردادن او زنی هیجده ساله بنام اِیسال را اجیر کردند. وقتی سلمان را از شیر واگرفتند، پادشاه خواست او را از دایه‌اش جدا کند. اما چون سلمان به این دایه خود کرده بود، از فراق او بی‌تابی می‌کرد و پادشاه اجازه داد که اِیسال تا سن بلوغ سلمان با او بماند. هنگامی که سلمان به سن بلوغ رسید، محبتش نسبت به دایه‌ی سابق به عشق مجازی و میل شهوانی تبدیل شد، به‌اندازه‌ای که برای صرف وقت با اِیسال از حضور شاه بابا طفره می‌رفت و از وظایف مهم‌تری که پدر به او محول می‌کرد، غافل می‌ماند.

پادشاه، سلمان را مورد خطاب و عتاب و سرزنش قرار داد و از مکر زنان و شرّ ایشان او را هشدار داد و به او گفت: اعلم یا بنی! ان النسوان هن مکاید الشر و مصاید. و ما الفلح من خالطن، الا لاعتبار بهن او لیحصل لئلسه خیراً منهن؟ و لا خیر فیهن. فلا تجعل لامراه فی قلبک مقاماً حتا یصیر سلطان عقلتک مقهوراً و نور بصرک و حیاتک مغموراً. فلا احسب هذا الا من شأن البله المغفلین.

پس شاه از سلمان خواست که قوای شهوانی و جسمانی خود را بند نهد تا به اوج کمالات عقلانی و انوار قاهره‌ی نورانی برسد و عالم به حقایق موجودات و متصرف در همه‌ی کائنات شود، بلکه به تصریح به او گفت که:

فخذ نفسک عن هذه الفاجره اِیسال، اذا لاجه لک فیها و لامصلحه لک فی مخالطتها، فاجعل نفسک رجلاً متحلیاً بحلیه التهور، حتا اخطب لک چاریه من العالم العلوی تزف الیک ابدالاً بدین.

یعنی: از این اِیسال بدکاره پرهیز کن. تو را به او نیازی نیست و مصلحت تو در آن است که با وی آمیزش نکنی. خود را به زیور تجرد آراسته دار. تا آن که من از عالم علوی برای تو نامزدی ملکوتی و عقلانی خواستگاری کنم که تا ابد با تو زفاف کند.

سلمان در عالم التهاب و اشتعال عشق مجازی، تحت تأثیر اندرز پادشاه قرار نگرفت، بلکه صادقانه تمام این مطالب را از باب مشاوره به اِیسال بازگفت. اِیسال، سلمان را هشدار داد که این موهومات و اباطیل را باور نکند و فریب این مواعید دروغ‌آمیز را نخورد و بداند که او (اِیسال) همه‌گونه در خدمت او و آماده‌ی کام‌بخشی به اوست و او (سلمان) باید عزم خود را جزم کند و به پادشاه بگوید که ما هر دو یک‌دیگر را دوست می‌داریم و دست از یک‌دیگر برنمی‌داریم. سلمان نزد وزیر و مشاور پادشاه رفت و به او گفت که در عشق خویش نسبت به اِیسال پایدار است و او نیز این خبر را به شاه رسانید. شاه مغموم و مایوس شد و سلمان را دیگر بار بخواست و به او گفت: پسر عزیزم، من پادشاه عالم‌ام و اکنون بر تمام معموره‌ی زمین سلطنت می‌کنم، دو دور کامل (دو هزار سال؟ دویست سال؟) عمر کرده‌ام، اگر در آمیزش با این «فواحش» خیری می‌بود، تاکنون یک‌بار بدان پرداخته بودم. اما می‌بینی که با زنان معاشرتی ندارم. پس تو، دست کم اوقات خود را قسمت کن، نصف وقت خود را به میل خود با اِیسال باش و نصف دیگر را به میل من به استفاده از محضر حکیمان اختصاص ده. در نهایت، سلمان ناگزیر این پیشنهاد را پذیرفت و لذا اکثر شب‌ها را به کارهای علمی و عقلی می‌گذرانید، اما روزها را که وقت خدمت به شاه و ملازمت با او بود، نزد اِیسال می‌رفت.

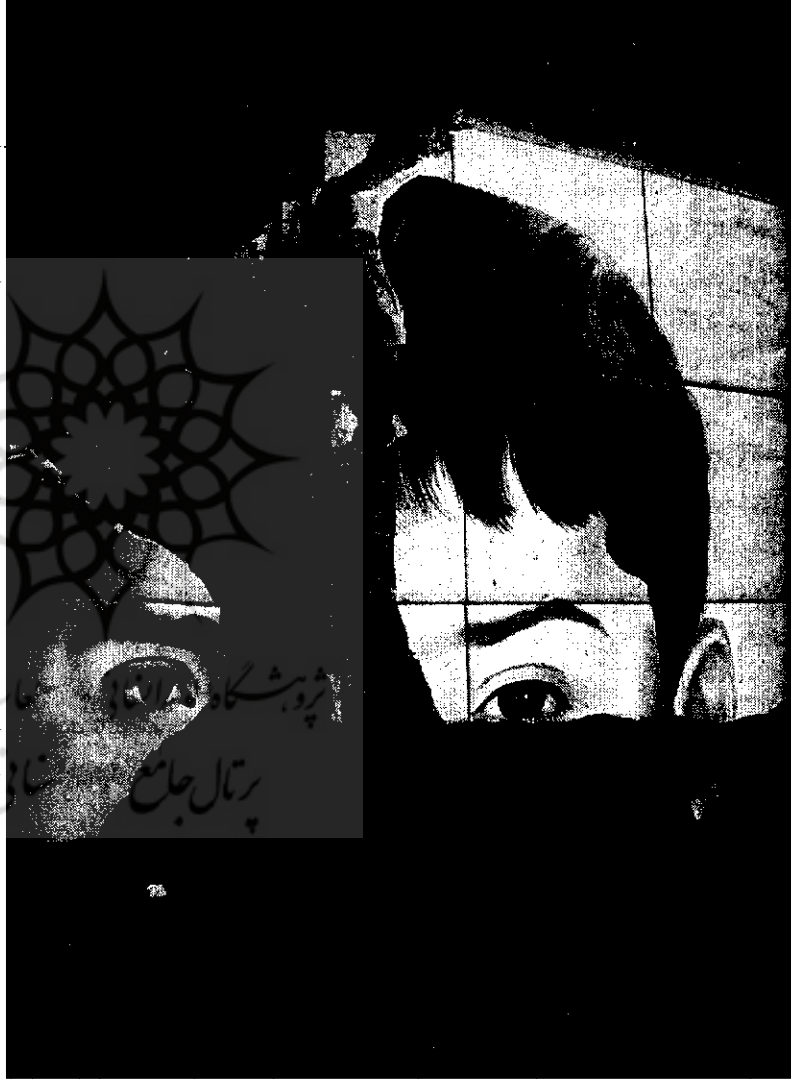
چون پادشاه بدین‌گونه دانست که سلمان قادر به جدایی از معشوقه نیست، به فکر سربه‌نیست کردن معشوقه افتاد و به این منظور با حکیمان به مشورت نشست. وزیر بزرگ پادشاه به او گفت که چون گردش سپهر و قواهر علوی، همیشه داد مظلوم را از ظالم خواهند گرفت، اگر شاه معشوقه‌ی بی‌گناه پسرش، اِیسال، را بکشد، لاجرم خود پس از مدتی دچار پنجه‌ی انتقام طبیعت خواهد شد. لذا پادشاه از کشتن اِیسال صرف‌نظر کرد، اما وقتی این خبر به گوش سلمان رسید، او آن خبر را به اِیسال برد و در نتیجه‌ی مشاورت، عزم عاشق و معشوق بر این جزم شد که از مملکت پادشاه فرار کنند و به آن‌سوی دریای مغرب بگریزند تا از تیررس پادشاه در امان باشند. لذا شبانه از شهر گریختند تا از راه دریا به کشوری دیگر فرار کنند. چون این خبر به پادشاه رسید، با استفاده از نی‌لیک جادویی خود که - هم‌چون جام جهان‌نمای کیشرو یا آیینی اسکندر -^۳ با طلسمات غریب تمام هفت اقلیم عالم را از هفت سوراخ خود به شاه نشان می‌داد، محل اختفای سلمان و اِیسال را پیدا کرد که در بدترین حالت‌ها از همه‌ی نعمت‌ها محروم بودند. شاه بر حال ایشان رقت آورد و با نیروی تصرف خود به امید آن که سلمان در نهایت به راه آید، در آن وضع رقت‌بار لوازم زندگی مختصری در اختیار ایشان گذاشت. اما چون پس از چندی متوجه علایق شهوانی آن دو شد، به شکنجه‌ی ایشان پرداخت. سلمان دانست که این شکنجه‌های روحی بر اثر سحر و جادوی پادشاه است. لذا برای آشتی با پدر و درخواست عفو از او، به همراه معشوقه، نزد شاه آمد. شاه به او گفت: اگر هدایت و علم و حکمت می‌طلبی، باید این فاجره را رها کنی و اگر او را رها نکنی، از هدایت و قدرت و سلطنت حقیقی و معنوی تو را نصیبی نخواهد بود. سلمان و اِیسال، تصمیم گرفتند که دست‌درست یک‌دیگر

۲- دوم این که همه‌ی کارها و ریاضت‌های حکیم را عیناً تکرار کند، به جز آن که حکیم هر چهل روز یکبار افطار می‌کند، ولی سلمان بتواند هفته‌ای یکبار افطار کند.

۳- سوم این که در تمام عمر به جز ابدال عاشق هیچ زن دیگری نشود.

از آن پس این دو مشغول ریاضت و مراقبه شدند. سلمان همه روزه طی مراقبه به مکاشفه می‌دید که ابدال با صورت مثالی خود نزد او ظاهر می‌شود و نزدیک او می‌آید و با او می‌نشیند و مکالمه می‌کند. سلمان برابر قرار معهود تمام این واقعه‌ها را به حکیم گزارش می‌کرد و از او برای احضار صورت ابدال ستایش می‌نمود. تا آن که در روز چهلیم که پایان مدت ریاضت او بود، بر اثر مناجات‌های حکیم، چهره‌ای زیباتر از همیشه که ستاره‌ی زهره (آناهیت) یعنی رب‌النوع زیبایی (ستاره‌ی ونوس (Venus)^۲ بود، ظاهر شد و سلمان چنان عاشق این زیباترین زیباپان شد که گفت من دیگر خواستار ابدال نیستم و می‌خواهم زهره را ببینم. آن گاه، حکیم شرط خود را با او به خاطرش آورد و گفت که وی عهد کرده است که جز ابدال هیچ زن دیگری را ظرف علاقه و عشق خود قرار ندهد. اما چون سلمان اصرار کرد، حکیم به او فهماند که این زن زیبا، روحانیت ستاره‌ی زهره است و جنبه‌ی جسمانی ندارد. لذا حکیم روحانیت آن صورت فلکی را تسخیر کرد و در اختیار سلمان گذاشت. بدین‌گونه سلمان به سلامت عقل رسید و پس از پدر به سلطنت نشست و عجایب و غرایب بسیار از او به ظهور رسید و فرمان داد که این داستان را هفت لوح زرین بنویسند و نیز ادعیه و طلسمات هفت ستاره را نیز بر هفت لوح زرین دیگر بنگارند و تمام آن‌ها را بر بالای گور پدرش در اهرام مصر دفن کنند و چنین بود تا آن که پس از توفان آتش، توفان آب در رسید و قرن‌ها پیش

نهاده، برای پایان دادن به این زندگی غیرقابل تحمل، خود را در دریا غرق کنند و چنین کردند. پادشاه با علم سحر به «روحانیت دریا» (یا رب‌النوع آب) دستور داد که سلمان را پس از افتادن به دریا حفظ کند تا آن که شاه بتواند پس از اطمینان از مرگ ابدال در دریا، سلمان را نجات دهد. این امر به وقوع پیوست و ابدال در دریا غرق شد. سلمان که نجات یافته بود، از مرگ ابدال، مجنون‌وار مضطرب بود. لذا پادشاه بار دیگر به حکیم مرتاض اقلیقولاس متوسل شد. حکیم، سلمان را که مشرف به موت بود، بر سر بالین آمد



و از او پرسید که آیا به وصال ابدال مایل است؟ او پاسخ مثبت داد. لذا حکیم، سلمان را با خود به غار ساریقون برد و به او پیشنهاد کرد که اربعینی با یک‌دیگر به ریاضت بنشینند تا بر اثر ریاضت‌ها، دعاها و مناجات‌های ایشان، ابدال دوباره زنده شود و به سلمان بپیوندد. چون سلمان این پیشنهاد را پذیرفت، حکیم با او سه شرط کرد:

۱- نخست آن که در طول این مدت هیچ امری را از حکیم پنهان ندارد و پیوسته از دستوره‌های وی پیروی کند.



از آن، افلاطون حکیم بر وجود این الواح در اهرام آگاهی یافت و برای دست‌یافتن به آن‌ها به مصر رفت، اما پادشاهان وقت به افلاطون اجازت نیش قبر و کشف آن الواح را ندادند. پس افلاطون کشف آن‌ها را به ارسطو وصیت کرد و ارسطو هنگامی که اسکندر به مغرب لشکر کشید، با او همراه شد و اهرام را به طریقی که افلاطون به او وصیت کرده بود، بازگشاد و این قصه سلمان و اِیسال را از آن‌جا بیرون آورد و سپس دریچه‌ی اهرام را دوباره ببست و آخرین سخن سلمان در این الواح آن بود که:

اطلب العلم و الملك من العلویات الکاملات، فان الناقصات لاتعطی الا ناقصا.

یعنی دانش و پادشاهی را از نفوس و عقول کامل آسمانی طلب کن که موجودات ناقص نمی‌توانند جز چیزهای ناقص بدهند.^۵

نیست که خواننده چه‌گونه می‌تواند به پاسخ‌گویی ابن سینا موفق شود، بنابراین، دستور ابن سینا به حل این معضل، به‌مثابه‌ی تکلیف مالایطاق و علم غیب است مگر آن‌که این تمثیل را بر داستان آفرینش آدم و حوا تطبیق کنیم و سلمان را آدم ابوالبشر و اِیسال را بهشت بدانیم.^۱

۴ - روایت خواجه نصیر طوسی

خواجه نصیر طوسی (وفات ۶۷۲ ق.) پس از نقل گفته‌ی فخر رازی در باب سلمان و اِیسال، خود سه روایت مختلف از این داستان نوشته است:

اول - خواجه نصیر طوسی به استناد مسموعات خود از یک تن از فاضلان خراسان به نقل از النوادر ابن الاعرابی (۱۵۰-۲۳۱ ق.) این داستان را در شرح خود بر اشارات چنین نقل می‌کند که دو کس در بند پادشاهی مقید بودند، یکی نیکوکار و پاک‌دل بود و او سلمان نام داشت و دیگری زشت‌کار و بددل بود و اِیسال خواننده می‌شد. سلمان، سرانجام به جهت پاک‌ی از بند رهید و اِیسال به‌علت پلیدی مقید بماند تا کشته شد.

دوم - خواجه نصیر طوسی آن‌گاه به روایتی دیگر از سلمان و اِیسال که همان روایت یونانی سابق‌الذکر است، اشاره می‌کند و می‌گوید که در ممالک یونان و روم و مصر، سلطانی به‌نام هرمانوس سلطنت می‌کرد که تحت تأثیر حکیمی بافرهنگ به اوج عزت و قدرت رسیده بود و آن حکیم، در پایان عمر دو هرم بنا کرد، یکی برای خود و دیگری برای پادشاه که بعدها ارسطو به تعلیم افلاطون آن دو هرم را گشود و این قصه را بیرون آورد.

خواجه نصیر در مقام تأویل و تفسیر این تمثیل، پادشاه را عبارت از عقل فعال، سلمان را روح عاقله و نفس ناطقه، اِیسال را نفس حیوانی و قوای شهوانی معرفی می‌کند و می‌گوید: عشق سلمان به اِیسال، کنایه از

۳- روایت ایزالی به گزارش ابن سینا

ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸ ق.) در سه جای به داستان سلمان و اِیسال اشاره کرده است:

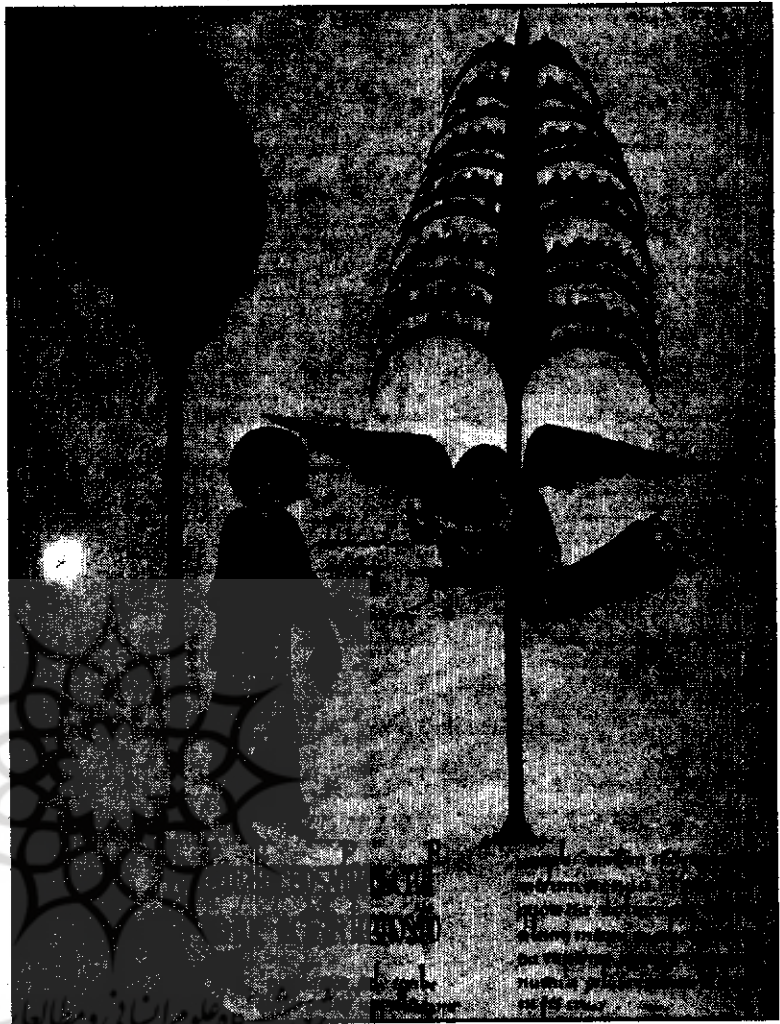
۱- ابن سینا داستان سلمان و اِیسال را به تفصیل به‌عنوان بخشی از ادب فلسفی - عرفانی خود به رشته‌ی تحریر درآورده و شاگرد او ابوعبیدالله جوزجانی آن نوشته را به هنگام تکمیل شرح حلال استاد خود، در شمار تألیفات ابن سینا یاد کرده است. نسخه‌های خطی از این داستان ضمن آثار ابن سینا با عنوان «خطبات التسلیه فیهی قصه سلمان و اِیسال و قصه یوسف» در دو صفحه (صفحه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲) مجموعه‌ای به‌نام رسائل حکماء در بخش نسخه‌های خطی مؤسسه‌ی خاورشناسی ازبکستان به شماره‌ی ۲۳۸۵ موجود است که یک تن از ایران‌شناسان شوروی به‌نام ع. ادریسوف آن را بررسی و طی مقاله‌ای منفرد، معرفی کرده است.

۲- ابن سینا هم‌چنین در رساله‌ی قضا و قدر اشاره‌ای مختصر به داستان رمزی سلمان و اِیسال دارد.^۲ چنان‌که خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات، پس از تأویل قصه‌ی سلمان و اِیسال، می‌گوید که مؤید واقعی تأویل او آن است که ابن سینا در رساله‌ی فی القضاء و القدر، درخشیدن برق را از ابر تیره در شب زفاف اِیسال که موجب شد اِیسال چهره‌ی زن برادر خود را ببیند و او را از خود براند، جذبه‌ای از جذبات الهی دانسته است.^۳

۳- ابن سینا در نمط نهم اشارات می‌گوید که عارفان دارای مقامات و درجاتی‌اند که ویژه‌ی ایشان است و نزد دیگری جز ایشان یافت نمی‌شود. گویا اینان در حالی که در همین قالب تن‌اند، این پوشش جسمانی را از خود بیرون افکنده و به جهان پاک پیوسته‌اند. پس اگر داستان غریب سلمان و اِیسال به گوش تو رسید، بدان که «سلمان» مثلی برای تو و «اِیسال» مثلی برای رتبه و درجه‌ی تو در عرفان است. پس اگر تو اهل عرفان و معرفتی، رمز این داستان را بیان کن. «سلمان مثل ضرب لک، و اِیسال مثل ضرب لدرجتک فی العرفان؛ اِن کنت من اهله، ثم حل الرمز ان اطقت»^۴

فخر رازی (وفات ۶۰۶ ق.) که اصل داستان را ندیده و در فهم عبارت ابن سینا در نمط تاسع اشارات به‌دلیل ناآشنایی با موضوع، دچار مشکل شده است، در شرح اشارات بر ابن سینا ایراد کرده و نوشته است که: درخواست ابن سینا در اشارت از خواننده دائر به رموز آن، ستم بر خواننده است، زیرا قصه‌ی سلمان و اِیسال نه از داستان‌های معروف شناخته‌شده، نه از مقوله‌ی برهانات عقلی و نه لغز و معما و چستان است و بنابراین معلوم

کرد، همسر او عاشق اِیسال که جوانی خوب صورت و دانا و توانا بود، می شود و با آن که دیگر در آن وقت اِیسال مردی مستقل و کامل است، او را به بهانه‌ی آموزش دانش که به کودکانش به ادامه‌ی زندگی با برادر وامی دارد، اما چون عشق خود را به اِیسال ابراز می دارد، اِیسال از او منجر می شود و به برادر خیانت نمی کند. زن سلمان آن وقت حيله‌ای دیگر به کار می برد و با خواهر خود قرار می بندد که او را به ازدواج اِیسال در آورده، مشروط به آن که به هنگام آمیزش شوهران خود را با هم عوض کنند. خواهر این قرارداد را می پذیرد و زن سلمان، در شب زفاف به جای خواهر به حمله می رود، اما اِیسال از دیدن این ماجرا تصمیم به جلای وطن می گیرد و با اجازه‌ی سلمان به عزم کشورگشایی پای در رکاب می نهد و همه‌ی جهان را فتح می کند و به دلیل همین که شرق و غرب را تسخیر می کند، نخستین ذوالقرنین می شود، تا آن که پس از سال ها - به امید آن که حادثه‌ی تلخ روزگار جوانی اش از زن برادر کامجوی او دیگر با پا نهدان او به سن کمال فراموش شده است - برای دیدار برادر به سرزمین اجدادی برمی گردد، اما زن سلمان هم چنان دست از اِیسال بر نمی دارد. اِیسال نیز کماکان به او پاسخ منفی می دهد. آن وقت، لشکر دشمن قصد حمله به سرزمین سلمان می کند. سلمان، اِیسال را در رأس سپاهی برای مقاومت در برابر دشمن اعزام می دارد. زن سلمان، سرداران سپاه را با رشوه و وعده و وعید وادار می کند که به اِیسال خیانت کنند. بر اثر این حيله، اِیسال شکست می خورد و سربازان او به گمان آن که وی مرده است، او را در میان کشتگان رها می کنند. تا آن که آهویی بر او می گذرد و از راه ترجم، پستان خود را در دهان اِیسال می گذارد و او را شیر می دهد و اِیسال پس از چندی بهبود می یابد و نزد برادرش سلمان بازمی گردد. اما می بیند که



شوق و تمایل روح عاقله به جسمانیات و لذات و شهوات است. فرار سلمان و اِیسال از قلمرو پادشاه به دریای مغرب عبارت از استغراق انسان در مادیات و بی اعتنائی به عقلیات است. شکنجه‌های سلمان و اِیسال و عذاب ایشان پس از فرار از قلمرو پادشاه، کیفر انسان به میل و دلبستگی به اشیاء فناپذیر جهان مادی است. تا آن که انسان اِیسال آسا به توبه مایل می شود و با سقوط در دریا، روح از بدنش مفارقت می کند. اما نجات نهایی سلمان - پس از مرگ اِیسال - نشانه‌ی بقاء روح بعد از فناى بدن است و در نهایت عشق پایانی سلمان به زهره و برگزیدن این رب‌النوع جمال به جای اِیسال، عبارت از قوس صعود و کسب استعداد روح برای التذاد از کمالات عقلانی است و سرانجام به سلطنت رسیدن سلمان پس از پدر، علامت وصول روح به عالم ملکوت است.^{۱۱}

سوم - خواجه نصیر آن گاه می گوید که وی سرانجام داستان سلمان و اِیسال منسوب به ابن سینا را که ابوعبید جوزجانی آن را از تألیفات استاد خود ابن سینا شمرده است، یافته و آن را به شرح زیر گزارش کرده است:

سلمان و اِیسال دو برادر مهربان بودند و سلمان که برادر بزرگتر بود، پس از پدر به سلطنت رسید و سرپرستی برادر کوچکتر را برعهده گرفت. هنگامی که سلمان ازدواج



دشمنان بر برادرش سلمان چیره شده و او را زندانی کرده‌اند. اِيسال، دست به کار می‌شود و برادر را آزاد می‌کند و سلطنت را به او برمی‌گرداند. زن سلمان، این یار خوان‌سالار و آشپز اِيسال را وامی‌دارد که او را مسموم کنند و بدین گونه او را از میان برمی‌دارد. اما سلمان پس از مرگ برادر، سلطنت را به یکی از نزدیکان خود وامی‌گذارد و خود به ریاضت می‌پردازد و در آن حال با الهام غیبی راز مرگ برادر را درمی‌یابد و برای انتقام همسر خود و خدمت کار و آشپز اِيسال را با همان زهری که برای مسموم کردن اِيسال به کار گرفته بودند، از بین می‌برد.

خواجه نصیر طوسی سپس به تأویل این داستان پرداخته و می‌گوید که سلمان، نفس ناطقه است و اِيسال، عقل نظری بشری است که سلسله مراتب را پله‌پله از مرحله‌ی عقل هیولانی، عقل بالملکه و عقل بالفعل طی کرده و سرانجام به رتبه‌ی «عقل بالمستفاد» می‌رسد و این فرتبه، به حقیقت درجه و رتبه‌ی او در سلوک عرفانی و باطنی است. زن سلمان، همان قدرت بدنی و قوای جسمانی است که با نفس متحد شده است. میل زن سلمان به اِيسال، نشانه‌ی آن است که نفس بهیمی و امیال و شهوات قصد تسخیر عقل را دارند و در جنگ بین نفس و عقل می‌خواهند عقل را تحت تأثیر و تسخیر قوای شهوانی درآورند. بی‌اعتنایی و بی‌توجهی اِيسال به زن سلمان هم نشانه‌ی توجه عقل به عالم عقول و عدم توجه او به عالم اجسام و قوای شهوانی است. نقش خواهر زن سلمان، نشانه‌ی عقل عملی در برابر عقل نظری است که قوت عملی و درایت فکری و ذهنی در خدمت و اطاعت عقل نظری و نفس مطمئنه قرار دارد. توطئه و نیرنگ‌های زن سلمان، نشانه‌ی دست‌زدن نفس اماره به نقشه‌ریزی‌های متفاوت برای دست‌یابی به خواهش‌های نفسانی است. برق درخشنده‌ای که در شب سیاه موجب شد که اِيسال صورت واقعی و چهره‌ی حقیقی برادر زن خود را در شب زفاف ببیند، جذبه‌ی الهی است که در سلوک به عقل نظری مدد می‌رساند. ترک و اعراض زن برادر از سوی اِيسال، اعراض عقل نظری از شهوات است. فتح عالم به دست اِيسال، درک و استحضار نفس جبروت و ملکوت عالم است. رهاکردن لشکر اِيسال را در میان جنگ، انقطاع قوای حسیه، خیالیه و وهمیه از نفس به هنگام خروج به ملاءعلی است. آهوی وحشی، نشانه‌ی عالم مفارقات و مجردات عالم بالاست. شیردادن آهو به اِيسال، افاضه‌ی فیض از عالم علوی به عقل نظری است. شکست سلمان از دشمن در غیبت اِيسال، نشانه‌ی اضطراب نفس بر اثر کمی‌ها و کاستی‌های دنیوی و بدنی است. مراجعت اِيسال به وطن مألوف، التفات و توجه عقل به تدبیر نفس در رسیدگی به نیازهای مادی و جسمی است. آشپز، قوه‌ی غضبیه و خوان‌سالار، قوه‌ی شهویه است. برنامه‌ریزی و توطئه‌ی آشپز و خوان‌سالار به خواهش همسر سلمان برای از میان‌بردن و قتل اِيسال، نشانه‌ی کم‌شدن عقل و زیاد شدن حرص و آز و غضب در سن پیری است. دست‌برداشتن سلمان از پادشاهی و مسموم کردن و کشتن آشپز و خوان‌سالار به دست سلمان، نشانه‌ی متروک‌شدن قوای بدنی و ضعف و عجز جسمی در پایان عمر و زوال غضب (آشپز) و شهوت (خوان‌سالار) در انتهای زندگی است.^{۱۱}

۵ - روایت جمال الدین بحرانی

جمال‌الدین علی بن سلیمان بحرانی، از عالمان و حکیمان گم‌نام نیمه‌ی نخست قرن هفتم، قصه‌ی سلمان و اِيسال را براساس روایت اصیل یونانی حنین بن اسحاق با اندک

دخل و تصرف و حذف و اضافه تحریر کرده است و همین روایت در ذیل شرح اشارات خواجه نصیر طوسی چاپ تهران در ۱۳۰۵ شمسی چاپ شده است.^{۱۲}

۶ - روایت وصاف الحضرة

شرف‌الدین عبدالله کاتب شیرازی معروف به وصاف‌الحضرة (وفات ۷۳۰ ق.) در مجلد دوم تاریخ خود، ساخته‌ی ۷۲۲ ق، نامه‌ی خواجه عمیدالدین اسعد فارسی (وزیر اتابک سعد بن زنگی) را به امام فخر رازی نقل کرده است و خواجه عمید طی آن نامه ضمن اشاره به داستان سلمان و اِيسال، دو بیت شعر عربی متضمن نام سلمان و اِيسال را قید کرده است.^{۱۳}

۷ - روایت جامی

روایت منظوم عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ ق.) آخرین منظومه از مثنوی او در هفت اورنگ (۱- تحفه‌الاحرار، ۲- سبحة‌الابرار، ۳- یوسف و زلیخا، ۴- لیلی و مجنون، ۵- خردنامه، ۶- سلسله‌الذهب، ۷- سلمان و اِيسال) است و جامی آن را چنین طرح کرده است که:

پادشاهی در یونان، برای آن که بی‌وارث نماند، به کمک حکیمی خردمند، با تلقیح مصنوعی، صاحب فرزندی به نام سلمان می‌شود. برای شیردادن سلمان، زنی به نام اِيسال را اجیر کردند. سلمان پس از رسیدن به سن بلوغ، شیفته‌ی اِيسال شد و چون پادشاه او را به رهاکردن معشوقه فرمان داد، سلمان با معشوقه از مملکت شاه فرار کرد و بی‌زاد و توشه به بیسه‌ای پناه برد. شاه با آینه‌ی جهان‌نمای خود او را پیدا کرد و به قدرت تسخیر، او را از رسیدن به وصال اِيسال مانع شد. عاشق و معشوق چون دانستند که امکان وصال ندارند، به قصد خودکشی خود را در آتش افکندند، اما شاه سلمان را نجات داد و

۸- روایت عبدی بیگ شیرازی

عبدی بیگ شیرازی متخلص به نویدی (وفات ۹۸۸ ق.) به اقتضای هفت اورنگ جامی، منظومه‌ای با عنوان هفت اختر سروده است که یکی از آن‌ها همان قصه‌ی سلمان و ابسال است. متن کامل این منظومه هنوز منتشر نشده است، ولی شاعر در منظومه‌ی لیلی و مجنون که به همت ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف به چاپ رسیده، می‌گوید:

من آن روز بردم ز جامی گرو...
که کردم سلمان و ابسال نو

از آن چاشنی گشت بر من پدید
که آن مانده چون توانم کشید^{۱۵}

۹- روایت مولا حسن گیلانی

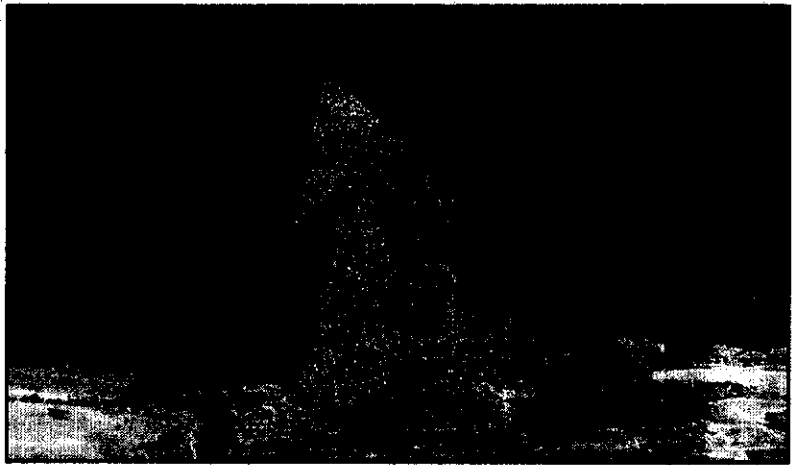
مولا حسن گیلانی در قرن یازدهم هجری، قضیه‌ی سلمان و ابسال را از شرح اشارات خواجه نصیر طوسی به فارسی ترجمه کرده است.^{۱۶}

۱۰- روایت محمود بن میرزاعلی

رنانی اصفهانی

این روایت همراه با درایت و این تفسیر توأم با تأویل، ترجمه‌ای فارسی از متن عربی همان روایت یونانی حنین بن اسحاق است و شامل یک مقدمه، سه فصل و یک خاتمه است که در ۱۰۸۸ ق. به دست محمود بن میرزاعلی رنانی اصفهانی ترجمه و تألیف شده و روی هم رفته متن کامل و شسته و رفته‌ای از کل داستان یونانی با کم‌ترین دخل و تصرف است و چنین شروع می‌شود: «حمد و سپاس بی‌حد و قیاس مر واجب الوجودی راست که از نهایت حکمت بالفه و غایت عنایت سایفه، سلمان نفس ناطقه‌ی عارفان خود را...»

از همین محمود بن میرزاعلی رنانی اصفهانی، رساله‌ای دیگر با عنوان منہاج



ابسال را به حال خود وا گذاشت تا بسوزد. بعد از آن، سلمان در هجر معشوق بی‌تابی بسیار می‌کرد. شاه به حکیم مشاور خود متوسل شد و وزیر صورتی از ابسال ساخت تا سلمان با نگرستن بدان کم‌تر بی‌تابی کند، اما مکرر از زیبایی زهره با سلمان سخن می‌گفت و چون سلمان اظهار اشتیاق به دیدن زهره کرد، حکیم زهره را برای سلمان ظاهر کرد و سلمان با دیدن زهره یاد ابسال را از خاطر زدود. آن وقت، پادشاه از سلطنت کناره گرفت و تاج و تخت خود را به سلمان تسلیم کرد.

جامی آن‌گاه در مقام تأویل این داستان برمی‌آید و می‌گوید: پادشاه، عقل فعال است و فیضی که از او به روح می‌رسد، حکیم است. سلمان، روح (نفس ناطقه) است که بی‌پیوند جسم آفریده شده است و ابسال، تن و جسم انسان است که در زندگی طبیعی و زمینی، نفس مدبره به جسد و قابل تعلق یافته است. دریا، نماد کشش‌ها و خواهش‌های نفسانی و بحر شهوات است و دست‌نیافتن سلمان بر ابسال، نماد سن انحطاط و پیری است. بازگشت سلمان نزد شاه، میل نهایی روح به لذت عقلی و خردمندی است و همان است که سرانجام موجب رسیدن سلمان به پادشاهی می‌شود.

آتش‌ی که سلمان و ابسال خود را در آن می‌افکنند، ریاضت‌هایی است که آتش شهوات را خاموش می‌کند. زهره کمالات عقلی است که سلمان پس از رسیدن به آن، ابسال شهوات را فراموش می‌کند. روایت جامی از سلمان و ابسال که نخست پیش از ۹۳۸ ق. از سوی محمد بن عثمان لامعی یا المعی (وفات ۹۳۸ ق.) به زبان ترکی، سپس در ۱۸۶۱ از سوی فیتز جرالد (۱۸۰۹-۱۸۸۳ م.) به انگلیسی و سرانجام در ۱۹۱۱ از سوی اگوست بریتکه August Britke (۱۸۷۳-۱۹۳۷ م.) به زبان فرانسه ترجمه شده است، براساس روایت حنین بن اسحاق تنظیم شده است، اما جامی تصرفاتی نیز در آن کرده است. از جمله این‌که در روایت یونانی حنین بن اسحاق، سلمان و ابسال برای فرار از شکنجه‌ی پادشاه خود را در آب دریا غرق می‌کنند، اما با این‌که در فرهنگ آریایی آزمایش ایزدی به هر دو نوع «ورسرد» (افکندن به دریا) و «ورگرم» (رفتن در آتش) پیشینه‌ای دراز دارد، جامی با عنایت به این‌که در هرات و نواحی اطراف آن دریایی وجود ندارد، سلمان و ابسال را هم‌چون سیاوش در فرهنگ ایرانی و ابراهیم خلیل در فرهنگ اسلامی به آتش می‌افکند و بعد پادشاه با تصرف خود، آتش را بر سلمان گلستان می‌کند.^{۱۷}

العارفین فی عقاید الدین و اثبات رب العالمین برجای مانده است که مقایسه‌ی نحوی تبویب و سبک انشای آن با رساله‌ی سلامان و اہسال در این‌که هر دو متن اثر شخص واحد است، تردیدی باقی نمی‌گذارد؛ چرا که اولاً **منہاج العارفین**، شامل یک مقدمه و پنج مقصد و یک خاتمه است. ثانیاً نثر آن بسیار شبیه **سلامان و اہسال** است و دیباچه‌ی آن چنین شروع می‌شود:

«فراید حمد و سپاس و بدایع ثنای بی‌حد و قیاس، نثار بارگاہ پادشاهی که از...»

خواننده‌ی هوشمند ملاحظه می‌کند که اولاً، ساختار بخش‌بندی هر دو رساله مشتمل بر مقدمه و متن و خاتمه است و ثانیاً در جمله‌ی ابتدائیه در هر دو رساله، عبارت‌های «حمد و سپاس» و «بی‌حد و قیاس» هر دو عیناً به‌وسیله‌ی مؤلف تکرار شده است. لذا تردیدی نباید کرد که مؤلف رساله‌ی **سلامان و اہسال** با مؤلف **منہاج العارفین** یکی است.

ناگفته نباید گذاشت که علامه آقابزرگ تهرانی در این‌که مؤلف **منہاج العارفین** همان محمود بن میرزاعلی رنانی باشد، بدون ارائه‌ی مدرک شبهه کرده و گفته است: اظنه غیرالحاج محمود الزیانی [کذا فی الاصل] استاد سلطان العلماء و المولی خلیل القزوینی، کما انه لیس الحاج محمود بن المیر علی المعتمدی المشہدی المذكور فی الامل.^{۱۷}

اما هرچند داوری علامه تهرانی در باب تعدد شخصیت مؤلف **منہاج العارفین** با حاج محمود بن میرعلی معتمدی مشہدی مذکور در **امل الأمل** که از شیخ حرّ عاملی اجازه روایت داشته است، درست و صواب است، شبهه‌ی او در باب دوگانگی مؤلف **سلامان و اہسال** با مؤلف **منہاج العارفین** وارد نیست؛ بویژه که اولاً رساله‌ی **منہاج العارفین** موجود در مجموعه‌ای خطی (در کتاب‌خانه‌ی محمدحسین قمشہای) در دفتری ثبت است که رساله‌هایی اثر ملا رجب‌علی تبریزی نیز در آن‌ها دیده می‌شود،^{۱۸} و حاج ملا محمود رنانی یا ملا رجب‌علی تبریزی قریب العهد و قریب المشرب بوده‌اند و ثانیاً، علامه تهرانی، حاج ملا محمود رنانی را به اشتباه زبانی ضبط کرده و لذا مسلم می‌نماید که در این باب استقصایی نفرموده است.

اما در این‌که علامه تهرانی نام مؤلف را به‌اشتباه «زیانی» چنان‌که در متن عربی نقل کردیم، آورده است، مسلم و ثابت است، زیرا که «رنان» (به ضم اول) از دیه‌های بسیار قدیمی اصفهان است که در معجم البلدان و لباب‌الانساب و لغت‌نامه‌ی دهخدا به آن اشاره شده است و جماعتی از محدثان و قاریان از جمله ابوالعباس قاری رنانی (وفات ۵۳۵) و ابونصر محدث رنانی (وفات ۵۳۱ ق.) که ذکر هر دو در لغت‌نامه آمده است، به آن دیه قدیمی منسوب‌اند. این دیه تا همین اواخر، جزء دهستان مارتین در باختر اصفهان بود که مردم آن را رنان (به کسر اول برابر ضبط حاج میرزا حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان) یا رهنان Rehnan (برابر ضبط محمد مهریار در فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان) می‌گفتند و اکنون خود یکی از محلات شهر اصفهان شده است.

۱۱- روایت منظوم امین‌الشریعه

روایت منظوم دیگری در قالب مثنوی اثر میرسیدحسن امین‌الشریعه سبزواری (وفات ۱۳۱۸) است که چنین شروع می‌شود:

پادشاهی بود بر یونان امیر در عفاف و فضل و حکمت بی‌نظیر^{۱۹}

۱۲- روایت عبدالرحیم حایری

مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم صاحب الفصول (۱۲۹۴-۱۳۶۷ ق) بن شیخ عبدالحسین بن شیخ محمد حسین حایری (مؤلف کتاب الفصول فی علم‌الاصول) داستان **سلامان و اہسال** را به همراه داستان‌های حی بن یقظان و بوداسف و بلوهر به نظم درآورده است و آن‌ها را به سال ۱۳۴۳ ق. در تهران به چاپ سنگی رسانیده است.^{۲۰}

نتیجه

داستان **سلامان و اہسال** با قصه‌های حی بن یقظان ابن سینا و ابن طفیل و نیز قصه غریبه‌الغریبه سهروردی و دیگر قصه‌های رمزی و تمثیلی مشابهت‌هایی دارد، اما وجه افتراق آن با قصه‌های دیگر ریشه‌ی کاملاً یونانی آن است. ■

مراجع و مآخذ

- ۱- ابن سینا، **حی بن یقظان**، ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی، به تصحیح هانری کریبن، ترجمه، مقدمه و شرح از دکتر سیدجواد طباطبایی، تهران، مرکز دانشگاهی، ۱۳۶۶.
- ۲- ابن سینا، **اشارات و تنبیهاات**، ترجمه و شرح حسن ملکشاهی، چاپ دوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۰.
- ۳- جامی، **عبدالرحمان، سلامان و ابسال**، چاپ فارس فلکنر، لندن، ۱۸۵۰ + چاپ محمد روشن، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳ + چاپ زهرا مهاجری، نشر نی، ۱۳۷۶.
- ۴- حبیبی، **عبدالحی، سلامان و ابسال و سوابق آن**، با تعلیقات اسماعیل مبلغ، کابل، ۱۳۴۳.
- ۵- **حنین بن اسحاق العبادی**، **قصه سلامان و ابسال**، قسطنطنیه، مطبعه الجوائب، ۱۲۹۸ ق. / ۱۸۸۱ م. (در پایان **تسع رسائل الشیخ الرئیس**)
- ۶- **صفا، ذبیح‌الله**، **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم**، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ج ۱، صص ۶۳-۷۲.
- ۷- **فروزانفر، بدیع‌الزمان**، «مقدمه» **زنده‌ی بیدار**، ire, Tehran / Paris, Le + ابوعلی سینا و روایت یک مکاشفه = 1954, Chapter 5 (second edition 1972) سمبلیسم در روایت‌های مکاشفاتی ابن سینا
- ۸- **حنین بن اسحاق العبادی**، **قصه سلامان و ابسال**، قسطنطنیه، مطبعه الجوائب، ۱۲۹۸ ق. / ۱۸۸۱ م. (در پایان **تسع رسائل الشیخ الرئیس**)
- ۹- **صفا، ذبیح‌الله**، **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم**، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ج ۱، صص ۶۳-۷۲.
- ۱۰- **فروزانفر، بدیع‌الزمان**، «مقدمه» **زنده‌ی بیدار**، ire, Tehran / Paris, Le + ابوعلی سینا و روایت یک مکاشفه = 1954, Chapter 5 (second edition 1972) سمبلیسم در روایت‌های مکاشفاتی ابن سینا
- ۱۱- **Encyclopaedia Britannica**, 1768, Vol. 20, P. 454.
- ۱۲- **حنین بن اسحاق العبادی**، **قصه سلامان و ابسال**، ترجمه حنین بن اسحاق العبادی من اللغة اليونانية، **رسائل الشیخ الرئیس**، قسطنطنیه، مطبعه الجوائب، الطبعه الاولى، ۱۲۹۸ هجری قمری / ۱۸۸۱ میلادی، صص ۱۱۲-۱۱۹.
- ۱۳- **اندیشه‌ی جام جهان‌نما یا آینه‌ی سحرآمیزی که همه‌ی جهان را در آن می‌توان دید**، اندیشه‌ای کهن است. به گزارش فردوسی در بخش اساطیری شاهنامه، کیخسرو در داستان بیژن و منیژه از جام جهان‌بین به هفت اقلیم چین می‌نگرد:
- | | |
|--------------------------|---------------------------|
| یکی جام بر کف نهاده بنید | بدوی اندرون هفت کشور پدید |
| همه بودنی‌ها بدوی اندرا | بدیدی جهان‌دار افسون‌گرا |
- در ادبیات فارسی، جام‌جم، جام کیخسرو، جام اسکندر، آینه‌ی اسکندر، همه دارای این خاصیت‌اند که دارنده‌ی آن‌ها می‌تواند اوضاع جهان را در آن‌ها بنگرد. طرطوسی در **داراب‌نامه** می‌نویسد که: «آن آینه را به‌سوی روم کرد و گفت بنگرا! اسکندر - با همه حکیمان - در نگریستند و بدیدند که مردی از دروازه‌ی روم برون آمد، بجهای بر گردن گرفته.» (داراب‌نامه، به‌کوشش ذبیح‌الله صفا، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۵۳۴). حافظ نیز می‌گوید:
- گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
- ۴- در قرن سوم هجری کتاب‌هایی با عنوان «الزهره» به عربی تألیف شده است که مؤلف یکی از آن‌ها ابن‌داود اصفهانی (۲۵۲-۲۹۷ هجری) است. حافظ نیز می‌گوید:
- در زوایای طرب‌خانه‌ی جمشید فلک
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ و سماع
- * * *
- در آسمان نه عجب گر به گفته‌ی حافظ
سماح زهره به رقص آورد مسیحا را
- ۵- **حنین بن اسحاق العبادی**، همان‌جا، صص ۱۱۲-۱۱۹.
- ۶- **ابن سینا**، **رساله‌ی قضا و قدر**، با ترجمه و شرح منسوب به ابوعبید جوزجانی، چاپ محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران، ج ۲۴، صص ۲۸-۲۶.
- ۷- **ابن سینا**، **الاشارات و التنبیهاات لابی علی سینا مع شرح نصیرالدین الطوسی**، چاپ دکتر سلیمان دنیا، القسم الرابع، مصر، بی‌تا، ص ۴۹ + ملکشاهی، حسن، **ترجمه و شرح اشارات و تنبیهاات**، چاپ دوم، صص ۵۳۱-۵۳۸.
- ۸- **ابن سینا**، **الاشارات و التنبیهاات**، چاپ محمود شهبایی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ + ابن سینا، **اشارات و تنبیهاات**، ترجمه و شرح دکتر حسن ملکشاهی، ج ۲، ص ۴۴۰.
- ۹- **ابن سینا**، **اشارات و تنبیهاات**، ترجمه‌ی کهن فارسی، ترجمه و انشای عبدالسلام بن محمود بن احمد فارسی (وفات ۶۲۶ ق.)، چاپ احسان یارشاطر، انجمن آثار ملی، ۱۳۳۲، ص ۱۷۳.
- ۱۰- **ابن سینا**، همان‌جا، ملکشاهی، همان‌جا، صص ۵۳۳-۵۳۵.
- ۱۱- **طوسی**، **خواجه نصیرالدین، الاشارات و التنبیهاات لابی علی سینا مع شرح نصیرالدین طوسی**، ج ۴، ص ۴۹.
- ۱۲- **دانش‌پژوه**، **محمدتقی**، **فهرست کتاب‌خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران**، ج ۳، بخش ۱، صص ۲۶-۲۶.
- ۱۳- **مدرس رضوی**، **محمدتقی**، **احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی**، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۲۴.
- ۱۴- **وصاف‌الحضرة شیرازی**، **عبدالله**، **تجزیه‌الامصار و تجزیه‌الاعضار**، چاپ محمد مهدی آریاب اصفهانی، بمبئی، ۱۲۶۹ ق. / ۱۸۵۳ م.، تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۵- **جامی**، **عبدالرحمن**، **سلامان و ابسال**، چاپ زهرا مهاجری، نشر نی، ۱۳۷۶.
- ۱۶- **عبدی بیگ شیرازی** (نویدی)، **زین‌العابدین علی، مجنون و لیلی**، چاپ ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف، مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۷۷، م، ص ۸.
- ۱۷- **تهران**، **الذریعه**، ج ۲۳، ص ۱۶۹.
- ۱۸- **هم‌او**، ج ۲۳، ص ۱۶۹.
- ۱۹- **امین‌الشریعه**، **دیوان اشعار** (خطی)
- ۲۰- **امین**، **سیدحسن**، **بازتاب اسطوره‌ی بودا در ایران و اسلام**، صص ۲۱۲-۲۱۳ + **تهران**، **آقابزرگ‌الذریعه**، ج ۸، صص ۳۶-۳۵.

پی‌نوشت‌ها